

# هرج و مرج برنامه ریزی شده

ماهنامه تلنگر - شماره شهریور ماه ۱۳۹۳

بخش پایانی



## لودویگ فون میزس

قطعه ای برگزیده از کتاب سوسیالیسم: تحلیلی اقتصادی و جامعه شناختی

(۱۹۵۱)

# بخش پایانی

هر آنچه سخت است و استوار  
دود می شود و به هوا می رود

تلنگر

هرج و مرج برنامه ریزی شده-بخش پایانی

**توضیح:**

شماره حاضر ترجمه «هرج و مرج برنامه ریزی شده» است که در دو بخش منتشر می گردد

**صاحب امتیاز:**

مرکز مطالعات لیبرالیسم.

**مترجم: لیونا عیسی قلیان**

# فهرست:

## ارتداد تروتسکی

## رهایی از شیاطین

## فاشیسم

## نازیسم

## آموزه هایی از تجربه شوروی

## به اصطلاح گریزناپذیری از سوسیالیسم

۴

۷

۱۱

۱۴

۱۶

۲۰



## ارتداد تروتسکی

دکترین دیکتاتوری، همانگونه که بولشویست های روسی، فاشیست های ایتالیایی و نازی های آلمانی نشان داده اند، تلویحا حاکی از این است که هیچ مخالفتی در مورد زیر سوال بردن چه کسی بودن دیکتاتور نباید وجود داشته باشد. نیروهای عرفانی ای که هدایتگر حوادث تاریخی هستند، رهبر خوشبخت را بر می گزینند. تمام افراد صالح موظف به پذیرفتن احکام با اهمیت تاریخ بوده و باید در مقابل عرش مردی که سرنوشت ساز است زانو زنند. آنهایی که از این کار سرباز زنند مرتد و افراد پستی هستند که باید «حذف شوند».

در واقعیت قدرت دیکتاتوری توسط کاندیدایی تسخیر می شود که در از میان برداشتن تمام رقبا و همدستان حال حاضر خود موفق عمل کند. دیکتاتور مسیر خود به سمت قدرت برتر را به طریق کشتن تمامی رقبایش می پیماید. وی مقام متعال خود را به طریق قصابی کردن تمام آنهایی که ممکن است به مخالفتش بپردازند حفظ می کند. تاریخ تمام حکومت های مطلقه ی شرقی و تجربه ی دیکتاتوری معاصر شاهدهی است بر این موضوع. وقتی لنین در سال ۱۹۲۴ درگذشت، استالین در پی از میان برداشتن خطرناک ترین رقیب خود، تروتسکی بود. تروتسکی فرار کرد، و سالها در خارج از کشور در کشورهای مختلف اروپا، آسیا و آمریکا سپری کرد و نهایتا در مکزیکوسیتی کشته شد. استالین حاکم مطلق روسیه باقی ماند.

تروتسکی روشنفکر مارکسیست ارتدوکس بود. وی به همان اندازه که سعی داشت دشمنی شخصی اش با استالین را نشان دهد، در پی رویارویی با اصول وی نیز بود. او سعی کرد دکترین تروتسکی را در مقابل دکترین استالین عرضه کند. وی سیاست های استالین را همچون ارتدادی از میراث مقدس مارکس و لنین بر می شمرد. استالین نیز به همین شیوه مقابله به مثل می کرد. با این وجود، در حقیقت نزاع موجود بر سر عقاید آنتاگونیستی و اصول نبود، بلکه نزاع میان دو رقیب بود. اختلافات جزئی در رابطه با روش های تاکتیکی وجود داشت اما بر سر تمام مسائل اساسی استالین و تروتسکی در تفاهم بودند.

پیش از سال ۱۹۱۷، تروتسکی در کشورهای خارجی بسیاری زندگی کرده بود و تا حدودی با زبان های اصلی مردم غرب آشنا بود. وی به عنوان کارشناس امور بین الملل خودنمایی می کرد. در واقع او چیزی در مورد تمدن غربی، عقاید سیاسی و شرایط اقتصادی نمی دانست. به عنوان یک تبعیدی، وی حدودا تنها با حلقه های تبعیدی ها در ارتباط بود. تنها خارجی ای که وی مرتبا در قهوه خانه ها و اتاق باشگاه های اروپای مرکزی و غربی برخورد می کرد متعصبین رادیکال بودند که تعصبات مارکسیستی شان، آنها را از دیدن واقعیت سلب کرده بود. اصلی ترین نوشته ای که او خوانده بود کتاب ها و نشریات مارکسیستی بود. وی تمامی نوشته های دیگر را با عنوان ادبیات «بورژوایی» به تمسخر می گرفت. وی کاملا با دیدن وقایع با زاویه ای به غیر از دیدگاه مارکسیستی بیگانه بود. همچون مارکس، تروتسکی نیز تمام اعتصابات بزرگ و تمام شورش های کوچک را به عنوان نشانی از آغاز انقلاب کبیر نهایی تفسیر می کرد.

استالین گرجی ای بود که تحصیلات آنچنانی ای ندارد. وی کمترین آشنایی با هیچ یک از زبان های غربی ندارد. آمریکا و اروپا را نمی شناسد. حتی دستاوردهای مارکسیستی وی زیر سوال هستند. اما واقعیت قضیه این بود که، با وجودی که وی طرفدار یک دنده ی کمونیسم بود، با دگم های مارکسیستی که وی را از تروتسکی برتر سازد اشباع نشده بود.

با لایه روپوش جلی ماتریالیسم دیالکتیک فریب نخورده بود. وی وقتی با مشکلی مواجه می شد، به تفسیری از نوشته ای مارکس و انگلس متوسل نمی شد. او به قضاوت خودش اعتماد داشت. و به اندازه ای قدرت قضاوت داشت که این واقعیت را تمیز دهد که سیاست دنیای انقلابی ای که لنین و تروتسکی در سال ۱۹۱۷ مطرح کرده اند خارج از مرزهای روسیه به طور کامل شکست خورده بود.

در آلمان کمونیست ها ، به رهبری کارل لیبکنشتو رزا لوکزامبورگ ، در نبردی خونین در ماه ژانویه سال ۱۹۱۹ در خیابان های برلین توسط دسته های ارتش معولی و داوطلبان ناسیونالیست شکست خوردند. تسخیر قدرت کمونیست ها در بهار سال ۱۹۱۹ در مونیخ و شورش هئولز (Hölz) در مارچ ۱۹۲۱ به همین وضع فجیعی پایان یافت. در مجارستان، در سال ۱۹۱۹، کمونیست ها توسط هورتی (Horthy) و گئمبئس (Gömbös) و ارتش رمانیایی شکست خوردند. در ارتش طی سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹، توطئه های مختلف کمونیستی با شکست مواجهه شد؛ و شورش خشونت با ژولای ۱۹۲۷ به آسانی توسط پلیس وین سرکوب شد. در ایتالیا در سال ۱۹۲۰، اشغال کارخانجات نیز با شکستی مطلق همراه بود. در فرانسه و سویس پروپاگاندای کمونیستی در سال های اولیه پس از آتش بس ۱۹۱۸ به نظر بسیار قوی بود؛ اما به سرعت این پدیده از میان رفت. در بریتانیای کبیر در سال ۱۹۲۶، اعتصاب گسترده ای که توسط اتحادیه های کارگری فراخوانده شده بودند با شکستی اسفناک پایان یافت.

تروتسکی به قدری محو ارتدوکس خود شده بود که نمی توانست به شکست روش های بولشویستی اقرار کند. اما استالین این موضوع را به خوبی درک کرده بود. او نمی توانست ایده ی تحریک وقوع انقلاب را در کشورهای دیگر و تسخیر کل دنیا توسط شوروی ها را از یاد برد. اما او به خوبی از این واقعیت آگاه بود که لازم است برای چند سال این تجاوزگری به تعویق بیافتد و باید به روش های اجرایی نوین متوسل شد. تروتسکی در متهم کردن استالین برای تحت فشار قرار دادن جنبش کمونیستی در خارج از روسیه اشتباه می کرد. آنچه استالین واقعا انجام داد به کار بردن ابزار موجود برای رسیدن به اهدافش بود که این امر برای استالین و سایر مارکسیست ها کاملا مرسوم بود.

تفسیر دگم های مارکسیستی استالین بدون شک بهتر از تروتسکی نبودند. اما وی از رقیب سیاسی اش به عنوان یک سیاستمدار پیشی گرفت. بولشویسم موفقیتش را در سیاست های جهانی مدیون به استالین است، نه تروتسکی. در زمینه ی سیاست های داخلی، تروتسکی به حيله های سنتی آزمون شده ای متوسل می شد که مارکسیست ها همواره در نقد به اقدامات سوسیالیستی گروه های دیگر به کار می برند. هرآنچه که استالین انجام می داد، سوسیالیسم و کمونیسم حقیقی نبود، در مقابل، رویکرد وی انحرافی شیطانی از اصول متعال مارکس و لنین بود. به تفسیر تروتسکی، تمامی ویژگی های اسفناک کنترل عمومی بر تولید و توزیع همانگونه که در روسیه وجود داشتند، نتیجه ی سیاست های استالین بوده. این شرایط نتایج غیرقابل اجتناب روش های کمونیستی نبوده اند. بلکه حاصل پدیده ای به نام استالینیسم، و نه کمونیسم بودند. برتری بوروکراسی بی مسئولیت مطلقه، وجود طبقه ی مرفه آلیگارش ها در جای که توده ها در گرسنگی زندگی می کنند، وجود رژیم وحشت توسط پاسداران کهنه کار انقلابی و محکوم کردن میلیون ها نفر همچون برده در اردوگاه کار اجباری، وجود پلیس مخلفی با قدرت مطلق، اتحادیه های کارگی بی قدرت، توده های محروم از تمام حقوق و آزادی ها، منحصرا خطای استالین بوده اند. استالین قهرمان جامعه ی برابرطلب بی طبقه نبود. وی پیشتاز بازگشت به بدترین روش های حکومت طبقاتی و استثمار بود. طبقه ی حاکم جدید که حدودا ده درصد جمعیت را تشکیل می دادند بی رحمانه اکثریت وسیعی از پرولتاری زحمتکش را سرکوب و استثمار می کردند.

تروتسکی از توضیح این که چطور وضعیت موجود تنها توسط یک فرد و متملقانش ایجاد شده، ناتوان بود.»نیروهای کار مادی»،که ماتریالیسم تاریخی مارکسیستی بسیار در مورد آن صحبت کرده اند، کجا بودند، نیروهایی که – «مستقل از اراده ی افراد –» حوادث بشری را «با قوانین غیرقابل تغییر طبیعت» تعیین می کردند؟ چگونه یک فرد می تواند در مقامی باشد که «روبنای قضایی و سیاسی» ای که منحصرا و به طرز غیرقابل تغییری توسط ساختار اقتصادی جامعه ایجاد شده اند را تغییر دهد؟ حتی تروتسکی نیز تأیید می کرد که در روسیه هیچ مالکیت خصوصی ای بر وسایل تولید وجود نداشت. در امپراطوری روسیه، تولید و توزیع توسط «جامعه» کاملا کنترل می شود. دگم اساسی مارکسیسم این است که روبنای چنین نظامی باید لزوما برکت بهشت زمینی باشد. در دکترین های مارکسیستی هیچ جایی برای توبیخ افراد برای یک فرآیند انحطاطی ای که بتواند موهبت کنترل عمومی کسب و کار را به شیطان دهد وجود ندارد. یک مارکسیست ثابت قدم – اگر ثبات قدم با مارکسیسم تطابقی داشته باشد– باید به این موضوع اقرار می کرد که نظام سیاسی استالین روبنای موردنیاز کمونیسم است.

تمام موارد کلیدی در برنامه تروتسکی در راستای سیاست های استالین بوده اند. تروتسکی طرفدار صنعتی شدن روسیه بود. این هدف در برنامه ی پنج-ساله ی استالین نیز گنجانده شده بود. تروتسکی از اشتراکی بودن کشاورزی حمایت می کرد. استالین کلخوز –مزرعه ی اشتراکی– را برپا کرد و کولاک–دهقانان مرفه– را به قتل می رساند. تروتسکی حامی شکل گیری یک ارتش بزرگ بود. استالین چنین ارتشی را سازمان داد. تروتسکی هنگامی که هنوز بر سر قدرت بود طرفدار دموکراسی نبود. در مقابل، وی حامی متعصب سرکوب دیکتاتورمابانه ی تمامی «خرابکاران» بود. درست است که خود تروتسکی هیچ وقت پیش بینی نمی کرد که دیکتاتور وی را که مقالات مارکسیستی می نوشت و سربازی کهنه کار طی دوران براندازی رومانوها بود، را به عنوان شریرترین خرابکاران محسوب کند. همانند تمامی طرفداران دیکتاتوری، او می پنداشت که خودش یا یکی از دوستان نزدیکش دیکتاتور خواهند شد.

تروتسکی منتقد بوروکراتیسم بود. اما وی روشی دیگر برای پیشبرد فعالیت ها در یک نظام اجتماعی پیشنهاد نکرد. هیچ گزینه ی دیگری به جز مدیریت بوروکراتیک برای کسب سود در سوداگری خصوصی وجود ندارد. حقیقت این است که تروتسکی تنها یک اشتباه در استالین یافته بود: استالین دیکتاتور بود، و نه خود تروتسکی. در عداوتشان هر دو محق بودند. استالین حق داشت وقتی ادعا می کرد رژیمش تجسم اصول سوسیالیستی است. تروتسکی نیز حق داشت وقتی که اظهار می کرد رژیم استالین روسیه را به جهنم تبدیل کرده. تروتسکیسم با مرگ تروتسکی کاملا از میان نرفت. بولانگریسم نیز در فرانسه، کمی پس از مرگ ژنرال بولانگر Boulanger دوام یافت. با وجودی که دودمان دون کارلوس از قدرت برداشته شدند، هم چنان کارلیست هایی در اسپانیا وجود دارند. بی شک، چنین جنبش هایی که پس از مرگ فرد کلیدی شکل می گیرند، محکوم به شکست هستند.

اما در تمامی کشورها افرادی هستند که، با وجود تعهد متعصبانه شان به ایده ی برنامه ریزی تمام و کمال، به عبارتی مالکیت عمومی وسایل تولید، وقتی که با چهره ی حقیقی کمونیسم مواجه شدند بیمناک گشتند. این افراد سرخورده اند و رویای باغ عدن را در سر می پرورانند. برای آنها کمونیسم، یا سوسیالیسم، به معنای زندگی ای راحت در ثروت، و لذت کامل از تمام آزادی های و لذات است. آنها از درک تناقضات ذاتی تصویری که از جامعه کمونیستی ساخته بودند عاجز بودند. آنها بدون هیچ انتقادی فانتزی های دیوانه وار شارل فوریه و تمام مهملات ویلن را پذیرفته بودند. آنها مصمما به این ادعای انگلس باور داشتند که سوسیالیسم قلمرو نامحدود آزادی خواهد بود. آنها سرمایه داری را هر آنچه که دوست نداشتند تلقی می کردند، و کاملا قانع شده بودند که سوسیالیسم تمامی شیاطین را از آنها دور خواهد کرد. آنها خطاها و محرومیت هایشان را به نظام ناعادلانه «دیوانه»ی رقابتی نسبت دادند و انتظار دارند که سوسیالیسم آنها را به جایگاهی برجسته و درآمدی بالا که حقشان است بگمارد. آنها همچون سیندرلا انتظار داشتند شاهزاده ای واهی شایستگی ها و محاسن شان را ببیند. نفرت از سرمایه داری و پرستش کمونیسم برای آنها همچون تسلی است. این احساسات به آنها کمک می کند که پست بودنشان را تغییر شکل دهند، و «نظام» را برای کمبودهایشان سرزنش کنند.

چنین افرادی همیشه در طرفداری از دیکتاتوری، از دیکتاتوری گروه خودشان حمایت می کنند. در رابطه با برنامه ریزی، آنها همواره برنامه ی خودشان، و نه دیگران را در ذهن دارند. آنها هیچ وقت نخواهند پذیرفت که رژیم سوسیالیستی یا کمونیستی، سوسیالیسم یا کمونیسم حقیقی و اصیل هستند، مگر اینکه این رژیم آنها را به مقامات متعالی و بالاترین درآمد انتصاب کنند. از نظر آنها کمونیسم حقیقی و اصیل آن است که دقیقا بر طبق خواسته شان عمل کند، و تمام آنهایی که مخالف هستند به اطاعت کردن وادارد. این امر حقیقت دارد که اکثر هم عصران ما با عقاید سوسیالیستی و کمونیستی اشباع شده اند. با این حال، این بدین معنا نیست که در دستورکارشان برای عمومی کردن وسایل تولید و کنترل عمومی تولید و توزیع همه شان متفق القول هستند. بر عکس. هر گروه سوسیالیستی ای متعصبانه با برنامه های گروه های سوسیالیستی دیگر مخالفت می کند. احزاب مختلف سوسیالیستی با یکدیگر به شدیدترین شکل ممکن مبارزه می کنند.

نمونه ی تروتسکی و نمونه ی مشابه جورج اشتراسر در آلمان نازی موارد انتزاعی ای هستند که نیازی به پرداختن به آنها نیست. اما آنها نه تنها وقایع تصادفی ای نیستند، بلکه مواردی نوعی ای به شمار می روند. مطالعه ی این موارد بیانگر ریشه های روان شناختی محبوبیت سوسیالیسم و غیرقابل اجرایی بودن آنهاست.



## رهایی از شیاطین

تاریخ بشر تاریخ عقاید، تئوری ها و دکترین هستند که کنش انسانی را پیش می برند، اهداف نهایی را تعیین می کنند، و ابزار رسیدن به این اهداف را بر می گزینند. وقایع موثری که احساسات را بر می انگیزند و نظر ناظران سطحی نگر را جلب می کنند صرفا تغییرات ایدئولوژیکی است. چیزی همچون تغییرات ناگهانی اقدامات بشری وجود ندارد. آنچه که به عنوان «نقطه ی عطف تاریخ» خوانده می شود اصطلاحی گمراه کننده است که روی صحنه آمدن نیروهایی که پیش تر برای مدتی طولانی پشت صحنه فعالیت می کردند را نشان می دهد. ایدئولوژی های جدید که مدتی برای جایگزینی ایدئولوژی های قدیمی منتظر مانده اند، آخرین پرده را پس زده و حتی احمق ترین افراد متوجه ی این تغییرات می شوند.

از این منظر تسخیر قدرت توسط لنین در اکتبر سال ۱۹۱۷ بی شک نقطه ی عطف بوده، اما معنای آن با آنچه که کمونیست ها نسبت می دهند تفاوت بسیاری داشت.

پیروزی شوروی تنها نقش ناچیزی در تکامل سوسیالیسم ایفا کرد. سیاست های متمایل به سوسیالیسم کشورهای صنعتی اروپای مرکزی و غربی نتیجه ی بسیار بیشتری در این راستا داشتند. الگوی تامین اجتماعی بیسمارک به نسبت مصادره ی کارخانجات عقب مانده ی روسیه، پیشروی مهم تری به سمت سوسیالیسم بود. راه آهن ملی پروسی (Natioal Raliways Prussian) تنها نمونه ی فعالیت اجرایی دولت بوده که حداقل برای مدتی، از ورشکستی مالی آشکار خودداری کرده. انگلیسی ها پیش از این، قبل از سال ۱۹۱۴، بخش های اصلی نظام تامین اجتماعی آلمانی را در پیش گرفته بودند. در تمامی کشورهای صنعتی، دولت ها متعهد به سیاست های مداخله گرایانه ای هستند که نهایتا به سوسیالیسم می انجامد. طی جنگ، اکثر این کشورها آنچه را که جنگ سوسیالیسم خوانده می شد را آغاز کرده بودند. بی شک، برنامه ی آلمانی هیندنبورگ نسبت به برنامه ی پنج ساله ی روسی ای که زیاد در موردش حرف زده شده بود، کمتر رادیکال نبود. این برنامه به خاطر شکست آلمان اجرایی نشد، اما بسیار بهتر از رقیب آلمانی اش طراحی شده بود.

از نظر سوسیالیست هایی که در کشورهای عمدتا صنعتی غرب بودند، روش های روسی نمی توانند هیچ کاربردی داشته باشد. برای این کشورها، تولید محصولات برای صادرات ضروری بود. این کشورها نمی توانستند نظام اقتصاد آتارکی روسی را پیش بگیرند. روسیه هیچ وقت محصولاتی در مقیاس قابل ذکر صادر نکرده بود. تحت نظام شوروی، این کشور تماما از بازارهای جهانی غلات و مواد اولیه بیرون آمده بود. حتی سوسیالیست های متعصب نمی توانستند اقرار کنند که غرب نمی توانست چیزی از روسیه بیاموزد. بدیهی است که دستاورهای تکنولوژیکی ای که بولشویست ها به آن افتخار می کردند صرفا تقلید ناشیانه ای از دستاوردهای غرب بوده. لنین کمونیسم را به عنوان «نیروی شوروی به اضافه ی برق رسانی » تعریف می کرد . در حال حاضر، بی شک روس ها پیشتاز برق رسانی نیستند، و کشورهای غربی در این زمینه همچون شاخه های دیگر صنعتی از روسیه پیشی گرفته اند.

اهمیت واقعی انقلاب لنین در واقع در کاربرد نامحدود خشونت و سرکوب خلاصه می شود. این امر در جهت نفی تمام عقاید سیاسی ای بود که برای سه هزار سال تکامل تمدن غربی قرار گرفته بود.

دولت و حکومت ابزار اجتماعی اجبار و سرکوب خشونت بار هستند. چنین ابزاری، همچون قدرت پلیس، برای جلوگیری از افراد و باندهای ضداجتماع برای از میان بردن مشارکت اجتماعی ضروری است. ممانعت و سرکوب خشونت بار از فعالیت های ضداجتماع به کل جامعه و تمام اعضایش منعفت می رساند. اما خشونت و سرکوب چیزی کمتر از شیاطین نبوده و آنهایی که مسئول اجرای آنها هستند را به فاسد می کشاند. محدود کردن قدرت آنهایی که بر سرقدرت هستند ضروری است تا مبدا آنها به حاکمین مطلق تبدیل شوند. جامعه نمی تواند بدون ابزار اجبار خشونت آمیز دوام بیاورد. اما از سوی دیگر، جامعه نمی تواند با وجود مقامات بی مسئولیت بر جا باشد، در حالی که به آنهایی که علاقه ای ندارند آسیب رساند.

کارکرد اجتماعی قوانین از دلبخواهی عمل کردن پلیس ممانعت می کند. حکومت قانون تا جایی که بتواند دلبخواهی عمل کردن مامورین را محدود می سازد. حکومت قانون به شدت انتخاب عمل آنها را محدودکرده، و از اینرو برای شهروندان حوزه ای را مشخص می کند تا آزاد باشند بدون هیچ هراسی از دخالت دولت رفتار کنند.

رهایی و آزادی همیشه به معنای رهایی از مداخله ی پلیس است. در طبیعت چیزی به عنوان رهایی و آزادی وجود ندارد. تنها در قوانین طبیعت تصلب تزلزل ناپذیری وجود دارد که اگر فردی می خواهد به هر هدفی برسد باید بدون غیر و شرط بپذیردش. آزادی شرایط خیالی بهشت واری نیست که، بر اساس گزاف گویی خارق العاده بسیاری از نویسندگان، بر جایی قراردهای اجتماعی هر کسی تحت کنترل مقدم باشد. جایی که دولتی وجود نداشته باشد، همسایه ی قدرتمندترش است. آزادی تنها می تواند در غالب وضعیتی مستقر معنا یابد که آماده ی ممعانت اوباش از کشتن و غارت همنوع ضعیف ترش باشند. اما این حکومت قانون است که به تنهایی حکام را از تبدیل شدن به بدترین اوباش منع می سازد.

قوانین، هنجارهای کنش مشروع را مقرر می کنند. این هنجارها روش های موردنیاز برای لغو یا تغییر قوانین موجود و اجرای قوانین جدید را تعیین می کنند. آنها هم چنین روش های مورد نیاز برای کاربرد قوانین در مواردی مشخص، فرآیند مورد انتظار قانون، را نیز مشخص می کنند. این هنجارها دادگاه ها و دیوان محاکمات را برپا می کنند. از این رو این هنجارها درصدد ممانعت از وضعیتی هستند که افراد را از کنترل حکام حفظ کند.

انسان فانی متمایل به خطا کردن است، و قانون گذاران و قضات نیز انسان های فانی ای هستند. ممکن است بارها و بارها پیش آید که قوانین معتبر یا تفسیرشان توسط دادگاه ها از انجام اقداماتی سودمند توسط ارگان های اجرایی ممانعت ورزند. با اینحال، این امر منجر به هیچ آسیب جدی ای نمی شود. اگر قانونگذاران متوجه کمبود قوانین معتبر شوند، می توانند آنها را تغییر دهند. گاها فرار یک فرد گناهکار از مجازات به واسطه ی راه گریز قانونی، یا شاکی قانونی ای که از برخی تشریفات غفلت کرده، بی شک امری نامبارک است. اما در مقاسیه با نتایجی که قدرت اختیاری نامحدود یک حاکم مطلق «خیرخواه» پدید می آید، گناهی ناچیز است.

این دقیقا همان نکته ای است که افرد ضداجتماع قادر به درکش نیستند. چنین افرادی مراحل فرمالیته ی فرآیند قانونی را تقبیح می کنند. چرا باید قوانین دولت را مانع از توسل به اقدامات سودمند شود؟ آیا تعالی قوانین و نه سودمندی آنها نوعی طلسم نیست؟ آنها از جایگزینی دولت رفاه (Wohlfahrtsstaat) با دولتی که توسط حکومت قانون (Rechtsstaat) اداره می شود حمایت می کنند. در چنین دولت رفاهی، دولت پدرسالار باید برای دستیابی به تمام آنچه که می پندارد برای اجتماع سودمند است آزاد باشد. هیچ «ورق پاره ای» نباید حاکم خردمند را در تلاش هایش برای بهبود رفاه عمومی باز دارد. تمام مخالفین باید با بی رحمی مطیع شوند تا مبدا کنش خیرخواهانه ی دولت توسط آنها مختل شود. هیچ فرمالیته ی پوچی نباید آنها را بیش از این علیه ی مجازاتی که سزاوارشان است محافظت کند.

نامیدن نظرات طرفداران دولت رفاه به عنوان دیدگاه «اجتماعی»در مقابل دیدگاه « فردگرایانه» و «خودخواهانه» طرفداران حکومت قانون مرسوم است. با اینحال، در حقیقت، حامیان دولت رفاه نهایتا هواخواهانی ضداجتماع و متعصب هستند. همانطور که ایدئولوژی شان تلویحا اشاره دارد، دولت کاملا آنچه که خودشان درست و پرمنفعت می داند انجام خواهد داد. آنها کاملا منکر وجود مخالفت هایی هستند که بر سر درست یا غلط بودن مباحث به وجود می آید. آنها استبداد آشکار را حمایت می کنند، اما قانع شده اند که استبداد آشکار در تمامی جزئیات باید موافق با معیارهای که مدنظرشان هست باشد. آنها از برنامه ریزی حمایت می کنند، اما آنچه که در ذهنشان دارند منحصرا برنامه ی خود، و نه برنامه دیگران است. آنها درصدد از میان برداشتن مخالفین، تمام آنهایی که با آنها مخالفت می کنند، هستند. آنها در نهایت افراد بی گذشتهی هستند و آماده نیستند اجازه ی هرگونه بحثی را دهند. هر کدام از طرفداران دولت رفاه و برنامه ریزی یک دیکتاتور بالقوه هستند. آنچه فرد نوعی ای برنامه ریزی می کند محروم کردن تمام افراد از حقوق شان است، و در مقابل اعطای قدرت نامحدود به خودش و دوستانش. وی از متقاعد کردن هموطنان خود امتناع می کنند. او ترجیح می دهند هموطنانش را «حذف کند». وی جامعه ی «بورژوایی» که رویه قانونی و قانون را می ستایند را به سخره می گیرد. او خشونت و خون ریزی را می پرستد.

نزاع آشتی ناپذیر دکترین حکومت قانون در مقابل دولت رفاه، مسئله ی تمام مبارزاتی است که افراد برای آزادی جنگیده اند. مسیر تکاملی بلند و سختی طی شده. بارها و بارها طرفداران مطلق گرایی پیروز شده اند. اما نهایتا حکومت قانون حوزه ی تمدن غربی را به تصرف درآورد. حکومت قانون، یا دولت محدود، همانگونه که توسط قوانین اساسی و لوایح حقوقی محافظت شده، ویژگی مشخصه این تمدن است. این حکومت قانون بوده که دستاوردهای شگرف سرمایه داری مدرن و «روبنای» – سازگار با آنچه که مارکسیست ها می گویند– دموکراسی را به ارمغان آورد. این دکترین، رفاه بی وقفه ی جمعیت پیوسته در حال افزایش را حفظ کرده است. امروزه توده ها در کشورهای سرمایه داری از سطح زندگی بسیار بالاتری نسبت به افراد مرفه دوران پیشین خود دارند.

تمامی این دستاوردها طرفداران حکومت مطلقه و برنامه ریزی را مهار نکرده اند. بااینحال، برای طرفداران توتالیتاریسم مضحک می بود اگر که از نتایج دیکتاتورماب و غیرقابل گریز اقدامات خود آشکارا پرده برمی داشتند. در قرن نوزدهم عقاید آزادی و حکومت قانون اعتباری را کسب کرده بود که حمله به آنها به ظاهر دیوانگی می رسید. افکار عمومی مصمما قانع شده بودند که عمر حکومت مطلقه سر آمده و هیچ وقت احیا نمی شود. آیا این نظام بربریت سزار روسیه نبود که مجبور به از میان بردن بردگی شده، محاکمه از طریق هیئت منصقه را برپاکرد، آزادی ای محدود به مطبوعات داد و به قوانین احترام گذاشت؟

بنابراین سوسیالیست ها به نیرنگ متوسل شدند. آنها در حلقه های محرمانه خودشان به بحث در مورد ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا، یا به عبارتی دیکتاتوری عقاید هر کدام از خود نویسندگان سوسیالیستی، پرداختند. آنها مدافع این بودند که سوسیالیسم، آزادی و دموکراسی کامل و حقیقی برقرار می کند. سوسیالیسم انواع اجبار و تهدیدها را از میان برخواهد داشت. دولت «از میان خواهد رفت». در آینده ی کشورهای سوسیالیستی نه هیچ قاضی و نیروی پلیسی خواهد بود و نه زندانی و اعدامی.

اما بولشویک ها ماسک خود را برداشتند. آنها کاملا قانع شده اند که پیروزی نهایی و راسخ شان فرا رسیده. فریبکاری بیش از این نه امکان داشت و نه ضرورت. بشارت خون ریزی آنها می توانست صراحتا به موعظه درآید. این موج واکنشی پرشور میان اهل قلم رو به انحطاط و روشنفکران پرهیاهویی ایجاد کرد که برای سال ها بر سر نوشته های سورئل و نیچه جار و جنجال می انداختند. ثمره «خیانت روشنفکران»[۲۲] به آرامی به بلوغ می رسید. جوانانی که از عقاید کارلایل و راسکین به ستوه آمده بودند آماده ی به دست گرفتن افسار بودند.

لنین اولین مستبد نبود. مستبدین بسیاری بر او مقدم بودند. اما پیشینیانش با عقاید اکثر معاصرین سرشناس شان در تنازع بودند. آنها توسط افکار عمومی مورد مخالفت قرار می گرفتند چرا که اصول دولت آنها با اصول حق و مشروعیت مورد قبولشان مغایرت داشت. آنها به عنوان مستبدین مورد انزجار و توهین قرار می گرفتند. اما تصاحب قدرت لنین جلوه ی دیگری داشت. لنین ابرمردی خشن بود که برای به قدرت رسیدنش افراد فیلسوف نما مشتاق بودند. وی ناجی ای کاذب بود که تاریخ او را برای رستگاری به طریق خونریزی برگزیده بود. آیا او ارتدوکس ترین استاد سوسیالیسم «علمی» مارکسیستی نبود. آیا وی فردی نبود که برای درک طرح های سوسیالیستی مقدر شده باشد که برای اجرای شان دولتمردان ضعیف دموکراسی های در حال فروپاشی بسیار توسو بودند؟ تمام افراد خوش نیت در پی سوسیالیسم هستند؛ علمی که توسط اساتید مصون از خطا ارائه می شد، سوسیالیسم را توصیه می کرد؛ کلیساها سوسیالیسم مسیحی را موعظه می کردند؛ کارگران مشتاق از میان رفتن نظام قیمت ها بودند. لنین مردی بود که تمام این آرزوها را برآورد می کرد. وی به اندازه ی کافی هوشیار بود که بداند بدون شکستن تخم مرغ نمی توان املتی درست کرد. نیم قرن پیش تمام افراد متمدن بیسمارک را وقتی اعلام کرد که مشکلات بزرگ تاریخی باید از طریق خون و آهن حل شود مورد سرزنش قرار دادند. اکنون اکثریت مردم شبه متمدن در مقابل دیکتاتوری ای که آماده بود خون بیشتری از بیسمارک بریزد سر فرو آورده بودند.

معنای واقعی انقلاب لنین این بود. تمام عقاید سنتی در مورد حق و مشروعیت مضمحل شدند. قانون خشونت و تصاحب قدرت مطلق جایگزین حکومت قانون شد. آنچه که مارکس «افق محدود حق بورژوایی» می نامید از میان برداشته شد. از این پس، هیچ قانونی نمی توانست بیش از این قدرت فرد منتخب را محدود سازد. آنها آزاد بودندکه به میل خویش افراد را بکشند. کشش دورنی بشر برای کشتار خشونت بار افرادی که دوستشان ندارد، توسط تکاملی طولانی و خسته کننده سرکوب شده بود، ولی اکنون این کشش سرباز زده بود. ارواح پلید از بند رهانیده شده بودند. دورانی جدید، دوران مستبدین، آغاز شده بود. اوباش فراخوانده شده بودند و به صدای دیکتاتور گوش می کردند. بی شک لنین منظورش این نبود. او نمی خواست امتیازاتی که برای خود مدعی بود را به سایر افراد بخشد. او نمی خواست به افراد دیگر امتیاز کشتن مخالفشان را اعطا کند. خود او بود که توسط تاریخ برگزیده شده بود و قدرت دیکتاتوری به او سپرده شده بود

. وی تنها دیکتاتور «مشروع» بود چرا که صدایی درونی به او چنین گفته بود. لنین به اندازه کافی باهوش نبود که پیش بینی کند افراد دیگری که با عقاید دیگر اشباع شده اند، می توانند به اندازه ای گستاخ باشند که با صدایی درونی شان فراخوانده شوند. اما، طی چند سال افرادی این چنینی، مثل موسیلمینی و هیتلر، نسبتا انگشت نما بودند. درک این موضوع اهمیت دارد که فاشیسم و نازیسم دیکتاتوری های سوسیالیستی بودند. کمونیست ها، چه اعضای ثبت شده احزاب کمونیستی و چه سمپات های آن، فاشیسم و نازیسم را به عنوان بالاترین و آخرین و فاسدترین مرحله سرمایه داری به سخره می گرفتند. این چنین رفتاری نمونه ی بارزی است از عادت آنها که هر حزبی– حتی سوسیال دموکرات های آلمانی، حزب کلاسیک مارکسیست– که بی قید و شرط تسلیم آموزه های مسکو نشده بود را مزدور سرمایه داری می خواندش.

نتیجه ی بسیار چشم گیر تری که کمونیست ها دست یافته اند تغییر معنایی اصطلاح فاشیسم بوده است. فاشیسم، همانطور که بعدها با آن می پردازیم، نوعی از سوسیالیسم ایتالیایی بوده. این دکترین برای شرایط خاصی از توده های پرجمعیت در ایتالیا تعدیل شده بود. دیدگاه مذکور محصول ذهنی موسیلمینی بود و پس از برکناری وی باپرچا می ماند. سیاست های خارجی نازیسم و فاشیسم، از همان آغاز هم با یکدیگر در تضاد بودند. این موضوع که نازی ها و فاشیست ها پس از جنگ اتیوپی همکاری نزدیکی با یکدیگر داشتند، و در جنگ دوم جهانی متحد شدند، بیانگر این واقعیت نیست که تفاوت های میان این دو عقیده از میان رفته است. درست همانگونه که اتحاد میان روسیه و ایالات متحده تمایزات نظام اقتصادی شوروی و آمریکا را از بین نبرد. فاشیسم و نازیسم هر دو به اصول دیکتاتوری شوروی و سرکوب خشونت بار دگراندیشان متعهد بودند. اگر فردی خواست فاشیسم و نازیسم را در رده ی یکسانی از نظام های سیاسی بگنجاند، باید عنوان نظام دیکتاتوری را برگزیند و از قرار دادن شوری ها در همین رده بندی غفلت نکند.

در سال های اخیر بدعت های معنایی کمونیست ها فراتر رفته است. آنها هر کسی را که دوست ندارند، هر طرفدار نظام سرمایه داری آزاد، را فاشیست می نامند. به گفته ی آنها، بولشویسم،تنها نظام دموکراتیک واقعی است. تمام کشورها و احزاب غیرکمونیستی اساسا غیردموکراتیک و فاشیست هستند.

این موضوع صحت دارد که بعضا غیرسوسیالیست ها – منظور آخرین بقایای آریستوکراسی سابق– با ایده ی انقلاب آریستوکراتیک طراحی شده بر طبق الگوی دیکتاتوری شوروی، مشغول بوده اند. لنین چشم هایشان را گشود. آنها ناله و زاری می کردند که چه سادلوحانی بوده ایم! ما به خودمان اجازه داده ایم تا با کلیشه های کاذب بورژوازی لیبرال گول بخوریم. ما باور داشتیم که انحراف از حکومت قانون و کشتن بیرحامه ی آنهایی که حقوق ما را به چالش می کشند، امکان ندارد. رومانووها چقدر احمق بودند که به دشمنان مهلکشان، مزایای دادگاه قانونی عادلانه را می بخشیدند! اگر کسی سوظنی نسبت به لنین داشته باشد، عمرش به پایان رسیده. لنین برای کشتن نه تنها هر مظنونی، بلکه تمامی خویشاوندان و دوستانش بی هیچ دادگاهی، تأملی نمی کند. اما سزارها موهومانه از نقض قوانینی که کاغذپاره ای بیش نبودند هراس داشتند. وقتی آلكساندر یولیانوو برای کشتن سزار توطئه چید، به تنهایی اعدام شد؛ برادرش، ولادیمیر، بخشوده شد. بدین سان آلكساندر سوم خودش از زندگی یولیانوو لنین محافظت کرد؛ لنین مردی بود که بی رحمانه پسر آلكساندر سوم، عروس و فرزندان و هر عضو خانواده ای که می توانست به قتل می رساند. آیا این رویه احمق ترین سیاست و نوعی خودزنی نبوده است؟

با اینحال، هیچ اقدامی از خیال بافی های این توری های سابق بر نمی آید. آنها گروه کوچکی از منتدین بی قدرت بودند. آنها نه تنها هیچ نیروی ایدئولوژیکی را حمایت نمی کردند، بلکه طرفداری هم نداشتند. ایده ی چنین انقلاب آریستوکراتیکی توسط سربازان کلاه آهنی آلمانی، اشتاهلهلم Stahlhelm و اعضای فرانسوی کمیته ی سری کنش انقلابی،کاگولاردها Cagoulardsبرایخته شد.[۲۳] این سربازان آلمانی به راحتی با دستور هیتلر از میان برداشته شدند. و اعضای فرانسوی کمیته ی مذکور پیش از اینکه فرصتی برای آسیب رسانی داشته باشند به آسانی زندانی شدند.

نزدیک ترین رویکرد به یک دیکتاتوری آریستوکراتیک، رژیم فرانکو است. اما فرانکو صرفا عروسک خیمه شب بازی ی موسیلمینی و هیتلر بود که می خواست کمک اسپانیا برای وقوع جنگ علیه فراسنه یا حداقل بی طرفی «دوستانه» ی اسپانیا را حفظ کند. پس از حذف حامیانش، فرانکو یا باید روش های دولت غربی را بر می گزید یا با برکناری مواجهه می شد.

امروزه دیکتاتوری و سرکوب خشونت بار تمام دگراندیشان منحصر به نهادهای سوسیالیستی است. این امر با نگاهی دقیق تر به نازیسم و فاشیسم آشکار می شود.



## فاشیسم

وقتی که در سال ۱۹۱۴ جنگ آغاز شد، حزب سوسیالیست ایتالیایی بر حسب سیاستی که اتخاذ می کرد، تقسیم بندی شد.

یک گروه پایبند به اصول تغییرناپذیر مارکیسم بود. آنها اظهار می کردند که این جنگ، جنگ سرمایه داران است. برای پرولتاریا شایسته نیست که از احزاب جنگ طلب پشتیبانی کند. پرولتاریا باید برای انقلاب کبیر، جنگ داخلی سوسیالیست های متحد علیه استثمارگران متحد، منتظر بمانند. آنها باید از بی طرفی ایتالیا حمایت کنند.

گروه دوم عمیقا تحت تاثیر نفرت دیرین از اتریش قرار گرفته بودند. از نظر آنها، اولین وظیفه ی ایتالیایی ها آزاد کردن هم قطار دربندشان بود. تنها پس از آن، انقلاب سوسیالیستی فرا می رسید.

در این تنازع، بنیتو موسیلینی، مرد سرشناس سوسیالیسم ایتالیایی، در ابتدا جایگاه مارکسیسم ارتدوکس را برگزید. هیچ کسی نمی توانست از موسیلینی در تعصب مارکسیستی فراتر رود. وی قهرمان سرسخت طریقت ناب، مدافع سرکش حقوق پرولتاریا استثمار شده، فرستاده ی سخنور برکات سوسیالیست بود. وی مخالف تزلزل ناپذیر ملی گرایی، ناسیونالیسم، امپریالیسم، حکومت سلطنتی و تمام آیین های مذهبی بود. وقتی در سال ۱۹۱۱، ایتالیا رشته حملاتی علیه ترکیه آغازشد، موسیلینی تظاهرات خشونت باری را علیه فرستادن ارتش به لیبی تدارک داد. اکنون، در سال ۱۹۱۴، وی از جنگ علیه آلمان و اتریش به عنوان جنگ امپریالیستی خطر نشان می کرد. با این حال، وی هم چنان در آن دوران تحت تاثیر آنجلیکا بالابانوف Angelica Balabanoff، دخترت زمین دار پروتمند روسی بود. خانم بالابانوف وی را با مهارت های مارکسیسم آشنا کرده بود. در نظر این دوشیزه ، شکست رومانوو ها بیش از شکست هابسبورگ ها اهمیت داشت. وی هیچ علاقه ای به عقاید یگانگی ایتالیا نداشت.

اما روشنفکران ایتالیایی پیش از همه ناسیونالیت بودند. همچون سایر کشورهای اروپیی، اکثر مارکسیست ها در پی جنگ و تسلط بودند. موسیلینی حاضر نبود محبوبیت خود را از دست دهد. چیزی که وی بیش از هر چیزی تنفر داشت، نبودن در فرقه ی پیروز بود. وی نظرش را تغییر داد و متعصب ترین طرفدار حمله ی ایتالیا به اتریش شد. با کمک مالی فرانسوی ها، روزنامه ای برای حمایت از جنبش جنگ برپا کرد.

آنتی فاشیست ها موسیلینی را بابت روگردانی اش از آموزهای متصلب مارکسیسم سرزنش می کردند. آنها می گویند، موسیلینی از فرانسوی ها رشوه می گرفت. این افراد باید متوجه باشند که انتشار روزنامه به سرمایه نیاز دارد. اگر ثروتمندی آمریکایی به فردی سرمایه ی لازم برای چاپ روزنامه همفکرشان بدهد، یا اگر وجوه به طور مرموزی به سمت چاپخانه های کمونیستی روانه شود، همین افراد حرفی از رشوه نمی زنند.این امر صحت دارد که موسیلینی به عنوان متحدی دموکراسی ها وارد صحنه ی سیاست شد، در حالی که لنین به عنوان متحد صرف امپراطوری آلمان آغاز به کار کرد.

بیش از هر کس دیگری موسیلینی در ورد ایتالیا به جنگ اول جهانی نقش چشم گیری را ایفا کرد. پروپاگاندا ی ژورنالیستی وی اعلام جنگ با اتریش را امکان پذیر ساخت. تنها افراد معدودی حق این را دارند تا اشتباه دیدگاه وی در سال های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ را بفهمند، کسانی که تجزیه ی امپراطوری اتریش-مجارستان را سرنوشت اروپا می دانند. تنها ایتالیایی هایی آزادند تا موسیلینی را سرزنش کنند که این موضوع را درک می کنند که تنها راه حفاظت از اقلیت های ایتالیایی زبان در مناطق ساحلی اتریش علیه انعدام تهدیدآمیز توسط اکثریت اسلاویایی، حفاظت از یکپارچگی سرزمین اتریش است که قانون اساسی اش حقوق برابری را برای تمام گروه های زبانی قائل است. موسیلینی یکی از پست ترین چهره های تاریخ است. اما این واقعیت دارد که اولین اقدام بزرگ سیاسی اش هنور با پذیرش تمام هموطنانش و اکثریت وسیعی از منتقدین خارجی همراه است.

وقتی جنگ پایان یافت، به تدریج از محبوبیت موسیلینی کاسته شد. کمونیست ها که با وقایع روسیه محبوبیتشان بیشتر شده بود، به همین روال ادامه دادند. اما رسیک بزرگ کمونیست ها، یعنی اشغال کارخانجات در سال ۱۹۲۰، با شکستی کامل پایان یافت، و توده های سرخورده رهبر پیشین خود را به یاد آوردند. آنها دور حزب جدید موسیلینی، فاشیستها، گرد هم آمدند. جوانان به اصطلاح به جانشین قیصرها با هیجانی سرکشانه درود می گفتند. چند سال بعد موسیلینی از اینکه ایتالیا را از خطر کمونیستم نجات داده به خود می بالید. آنها می گفتند، وقتی که موسیلینی قدرت را تسخیر کرده، کمونیسم در ایتالیا دیگر فاکتوری واقعی نمی باشد. حقیقت این است که ناامیدی از کمونیسم، شان فاشیست ها را بالا برده و باعث شده بود که سایر احزاب را از میان ببرد. پیروزی قریب به اتفاق فاشیست ها علت نبود، بلکه دستاورد شکست کمونیسم بود.

برنمه ی فاشیست ها، همانطور که در سال ۱۹۱۹ مطرح شده، شدیداً ضدسرمایه داری است. [۲۴] حتی افراطی ترین طرفداران نیودیل و کمونیست ها نیز موافق این هستند. وقتی فاشیست ها به قدرت رسیدند، مواردی از برنامه شان که به آزادی اندیشه و مطبوعات و حق تجمع اشاره داشت را فراموش کردند. از این منظر، برنامه ی فاشیست ها اصول پابرجای لنین و بوخارین بود. علاوه بر این، همانطور که آنها قول داده بودند، بنگاه های مالی و صنعتی را توقیف نکردند. ایتالیا به شدت برای توسعه ی صنایع اش به اعتبارات خارجی نیازمند بود. مشکل اصلی فاشیسم در سال های اولیه ی حکومتش، جلب اعتماد بانکداران خارجی بود. از بین بردن بنگاه های ایتالیا به معنای خودکشی بود.

سیاست اقتصادی فاشیستی – از ابتدا- اساساً با سایر کشورهای غربی تفاوتی نداشت. سیاست آنها سیاستی مداخله جویانه بود. پس از گذشت سال ها، به الگوی سوسیالیسم نازی ها بیشتر و بیشتر نزدیک شد. پس از شکسن فرانسه، وقتی ایتالیا وارد جنگ دوم جهانی شد، اقتصادش بر مبنای الگوی نازی ها شکل گرفته بود. تمایز اصلی آنها، کارآمدی کمتر و بیشتر فاسد بودن الگوی فاشیستی نسبت به نازیها بود.

اما موسیلینی بیش از اینها نمی توانست بدون داشتن فلسفه ی اقتصادی ای که ابداع خدش باشد دوام بیاورد. فاشیسم فلسفه ای جدیدی را ارائه کرد که پیش از شنیده نشده بود و برای تمام کشورها ناآشنا بود. این فلسفه همچون کتاب مقدسی بود که ارواح رستاخیز روم باستان برای مردمانی به ارمغان آورده بودند که در دموکراسی های در حال فروپشی می زیستند. پیشینیان اجنبی این مردمان یک بار در تاریخ پیش تر امپراطوری روم را از میان برده بودند. این رویکرد از هر جهت پیوند رنسانس و یگانگی ایتالیا بود؛ رهایی نهایی نبوغ لاتین از بندگی ایدئولوژیهای خارجی. پیشتاز درخشان آن، رهبر یکه تاز، جهت یافتن راه حل نهایی مسائل خارج از کنترل تشکیلات اقتصادی جامعه و عدالت اجتماعی فراخوانده شده بود.

علمای فاشیست، طرح کلی معتقدین انحصارات دولتی را از آرمان شهرهای سوسیالیستی فراموش شده، نجات دادند. در سال های اولیه ی جنگ اول جهانی و همچنین سال های اولیه ی آتش بس، این دکترین در میان سوسیالیست های انگلیسی بسیار محبوب بود. رویکرد مذکور به قدری غیرعملی بود که به سرعت از ادبیات سوسیالیستی کنار رفت. هیچ دلتمرد جدی ای به الگوی آشفته و متناقض این دکترین توجهی نکرده است. رویکرد آنها فراموش شده بود تا اینکه فاشیست ها به آن روی آوردند و با اشتیاق آن را صنف گرایی ، همچون نوش داروی جدید اجتماعی اعلام کردند. مردم درون و بیرون از ایتالیا مجذوب آن شدند. کتاب ها، جزوات و مقالات بیشماری در ستایش از بنگاه های دولتی stato corporativo نوشته شدند. دولت های اتریش و پرتغال خیلی زود اعام کردند که به اصول ناب صنف گرایی متعهد هستند. در بخش نامه ی پاپ تحت عنوان Quadragesimo Anno (۱۹۳۱)، پارگراف هایی هست که می توان- اما نباید- به عنوان تاییدی صنف گرایی تفسیر کرد. در فرانسه نیز عقایدش طرفداران سخنور زیادی را پیدا کرد.

فاشیست ها هیچ تلاشی برای درک برنامه ی صنف گرا، صنایع خودمختار انجام ندادند و همه ی اینها سخن بیهوده بود. آنها نام اتاق های بازرگانی را به شوراهای بنگاهی تغییر دادند. آنها بنگاه ها corporazione را تشکیلات اجباری ای از شاخه های مختلف صنایع نامیدند که شعبات اجرایی برای الگوی آلمانی سوسبالیسم را محقق می کرد. اما هیچ اثری از خودمختاری بنگاه ها نبود. کابینه ی فاشیست هیچ دخالتی در کنترل مطلق استبدادی تولید بر نمی تاباند. تمام برنامه ها برای استقرار نظام بنگاهی، بی اهمیت باقی ماند.

مشکل اصلی ایتالیا پرجمعیت بودن نسبی اش است. در دوران حاضر که محدودیت های تجاری و مهاجرتی برقرارند، ایتالیایی ها نسبت به ساکنین کشورهای دیگر که مورد لطف بیشتر طبیعت قرار گرفتند محکوم به داشتن سطح زندگی پایین تری هستند. فاشیستها تنها یک راه یعنی تسخیر کردن را به عنوان تنها چاره ی این شرایط نامساعد دانستند. آنها متعصب تر از آن بودند تا درک کنند راهکار پیشنهادی شان کاذب بوده و بدتر از شر است. علاوه بر این آنها به حدی خودشیفته و مغرور بودند که مضحک بودن سخترانی های آتشینشان را نمی فهمیدند. خارجی هایی که آنها گستاخانه به چالش می کشیدند به خوبی می دانستند که نیروی نظامی ایتالیا تا چه حد ضعیف هستند. فاشیسم، برخلاف آنچه که طرفدارانش مدعی بودند، ایده ی اصیل ایتالیایی نبوده است. این دکترین با تقسیم بندی در رده های سوسیالیسم مارکسیستی که دکترینی وارداتی بود، پدید آمد. برنامه ی اقتصادی فاشیست ها وام دار سوسیالیسم غیرمارکسیستی بود و متجاوز بودنش را نیز از آلمان ها، پیشروان تمام آلمانی یا پان-آلمانی نازی ها تقلید کرده بود. رفتار دولتش، نمونه ای بود از دیکتاتوری لنین. صنف گرایی، که بیشترین آراستگی تبلیغ شده ی ایدئولوژیکی فاشیسم بود، ریشه ی انگلیسی داشت. تنها وجه اصیل فاشیسم سبک حرکات دسته جمعی، نمایشات و فستیوال هایش بود.

دوران کوتاه فاشیست با خوت، مصیبت و رسوایی پایان یافت. اما نیروهایی که فاشیسم را به وجود آوردند از میان نرفته اند. ناسیونالم افراطی ویزگی مشترکی است که تمام ایتالیایی های برخوردارند. بدون شک کمونیست ها حاضر نیستند تا اصل سرکوب دیکتاتورمابانه ی تمام دگراندیشان را انکار کنند. احزاب کاتولیک نیز از آزادی اندیشه، مطبوعات و ذهب طرفداری نمی کنند. در ایتالیا تنها تعداد اندکی هستند که حقیقتا درک کرده اند که پیش شرط اجتناب ناپذیر دموکراسی و حقوق افراد، آزادی اقتصادی است.

ممکن است فاشیست ها تحت لوایی جدید با شعارها و نماهایی نو دوباره خودنمایی کنند. اما اگر چنین اتفاقی بیفتند، نتایج زیان آور خواهند بودند. فاشیسم برخلاف آنچه که با جنجال زیاد اعلام می کرد که در پی « راه جدیدی برای زندگی هستند» [۲۵]، در پی راه مندرس ویرانی و مرگ هستند.



## نازیسم

فلسفه نازی ها، حزب ملی سوسیالیست کارگری آلمان، اصیل ترین و سازگارترین نمود از ذات سوسیالیستی و ضدسرمایه داری عصر ماست. عقاید اصلی این دکترین در اصل نه آلمانی هستند و نه «آریایی»، و نه حتی هستند به آلمانی های معاصر. در شجره نامه ی نازی ها، افرادی همچون سیسموندی و جورجس سورنل اهل آمریکای لاتین، کارلایل، راسکین و هیوستون استوارت چمبرلین آنگلساکسونی، بیش از هر آلمانی ای جلب توجه می کنند. حتی شناخته شده ترین مظهر ایدئولوژیکی نازیسم، حکایت نژاد برتر آریایی ، منشا آلمانی ندارد؛ بلکه گوینو ، نویسنده ای فرانسوی آن بوده است. آلمانی هایی با پیشینه ی یهودی، مثل لاسال ، لاسون ، استال ، و والتر راتناو بیشتر از افرادی همچون زومبارت ، اسپان و فردیناند فراید در اصول بنیانی نازیسم مشارکت بیشتری داشته اند. شعاری که نازی ها در فلسفه ی اقتصادی شان، Gemeinnutz geht vor Eigennutz (رفاه عمومی فرا دست تر از منفعت شخصی)، گنجانده بودند ایده ای برآمده از نیو دیل آمریکایی و مدیریت فعالیت های اقتصادی شوروی به شمار می روند. شعار فلسفه ی اقتصادی شان دلالت بر این دارد که سوداگری سودجو به منافع اصلی اکثریت عظیم زیان می رساند، و وظیفه ی مقدس دولت جلوگیری از پدید آمدن چنین سودهایی از طریق کنترل عمومی تولیدات و توزیعات می باشد.

تنها جز آلمانی نازیسم تلاش برای تسخیر لبنسراوم بود. این سیاست نتیجه ی توافقی بود با سیاست های تاثیرگذارترین احزاب سیاسی کشورهای دیگر. به ادعای این احزاب، برابری درآمدی هدف اصلی آنها محسوب می شد. نازی ها مسیر مشابهی را سرگرفتند. مشخصه ی نازی ها همان طور که خودشان نیز می گفتند نپذیرفتن وضعیتی بود که آلمان ها را تا ابد محکوم به «زندانی بودن» در ناحیه ای نسبتا کوچک و پر جمعیت می کرد. در این شرایط بهره وری کارگر باید در قیاس با کشورهای نسبتا پرجمعیتی که از منابع طبیعی و کالاهای سرمایه ای بهتری بهره مند هستند کمتر باشد. به عنوان کشوری «محروم» آنها به ثروت کشورهای غنی تر با همان احساسی می نگرستند که بسیاری از افراد در کشورهای غربی به هم وطنان شان با درآمد بالاتر نگاه می کردند. «مترقیان» در کشورهای آنگولاساکسون مدعی هستند که برای آنهایی که به دلیل کم بودن درآمدشان مورد بی احترامی قرار می گیرند « آزادی ارزش نداشتن دارد». نازی ها نظر مشابهی در رابطه با روابط بین الملل دارند. از نظر آنها تنها آزادی ای که اهمیت دارد Nahrungsfreiheit (یعنی رهایی از واردات محصولات خوراکی) است. هدف آنها مالکیت سرزمینی بسیار وسیع و غنی از منابع طبیعی بود که می توانستند با اقتصادی خودکفا در سطح سایر کشورها- و نه پایین تر- زندگی کنند. آنها خودشان را انقلابیونی می پنداشتند که برای حقوق طبیعی و محروم نشدنی شان علیه گروه های ذینفع کشور مقابل در حال مبارزه بودند.

برای اقتصاددانان بر ملا کردن سفسطه های دکترین نازی ها سهل است. اما آنهایی که علم اقتصاد را به عنوان «ارتدوکس و ارتجاعی» بی اعتبار می کنند، و متعصبانه از عقاید کاذب سوسیالیسم و ناسیونالیسم اقتصادی حمایت می کنند، برای رد این عقاید درمانده اند. نازیسم چیزی نیست به جز کاربرد اصولی که با شرایط مشخصه ی آلمان به نسبت پرجمعیت تطابق دارد.

برای بیش از هفتاد سال اساتید آلمانی علوم سیاسی، تاریخ، حقوق، جغرافی و فلسفه مشتاقانه اصول خود را با نفرت هیستریکی از سرمایه داری اشباع کرده و جنگ «رهایی» علیه غرب سرمایه دار را موعظه کرده اند. «اساتید سوسیالیست» آلمانی، که در تمام کشورهای خارج از آلمان مورد ستایش قرار می گرفتند، پیشتازان دو جنگ جهانی بودند. در آستانه ی تغییر سده، اکثریت چشم گیری از آلمان ها پیش از این ها طرفدارن افراطی سوسیالیسم و ناسوسیالیسم متجاوز بودند. آنها پیش تر به اصول نازیسم متعهد بودند. آنچه در این میان کم بود و بعدها اضافه شد اصطلاح جدیدی بود که این دکترین را نشانه می گرفت.



وقتی سیاست های شوروی تابوی کشتار جمعی را از طرق حذف گسترده تمام دگراندیشان و خشونت بیرحمانه از میان برداشت، این سیاست ها هم چنان با مخالفت برخی آلمان ها روبرو بود. با اینحال هیچ چیز نمی توانست پیشروی نازیسم را متوقف سازد. نازی ها در به کارگیری روش های شوروی سرعت عمل داشتند. نظام تک حزبی و برتری این حزب در حیات سیاسی؛ استقرار تشکیلاتی معادل با پلیس مخفی؛ اردوگاه های کار اجباری؛ اعدام و زندانی کردن تمام مخالفین؛ حذف خانواده های مظنونین و تبعیدکنندگان؛ روش های پروپاگاندا، تشکیل احزاب همسو در خارج و به کارگیری آنها برای مبارزه با دولت داخلی و جاسوسی و کارشکنی؛ کاربرد خدمات کنسولی و دیپلماتیک برای تسریع انقلاب؛ و بسیاری موارد دیگر واردات روسیه بودند. هیچ جای دیگری به غیر از نازی ها نسبت به اصول لنین، تروتسکی و استالین مطیع تر نبودند.

هیتلر پایه گذار نازیسم نبود؛ محصول آن بود. هیتلر، همانند اکثر یاراناش، اوباشی سادیستی بود. وی فرد عامی بوده و تحصیلات چندانی نداشت؛ وی حتی در سال های اولیه دبیرستان نیز موفق نبوده است. هیتلر هیچ وقت شغل باصداقتی نداشته و حتی حکایتی هست که وی را کارگری توصیف می کند که کاغذدیواری می چسبانده است. مقام نظامی وی در جنگ اول جهانی نسبتا متوسط بوده و پس از پایان جنگ به پاس فعالیت هایش به عنوان گماشته ای سیاسی، به وی صلیب آهنین درجه اول تعلق گرفت. وی دیوانه ای بود مملو از جنون انجام کارهای بزرگ. اما اساتید فاضل، خودپسندی وی را پرورش دادند. ورنر زمبارت، کسی که لاف زده بود که زندگی اش را وقف مبارزه برای عقاید مارکس کرده، کسی که انجمن اقتصادی آمریکا وی را به عضویت افتخاری خود بر خود برگزیده بود و بسیاری از دانشگاه های غیرآلمانی به وی مدارک افتخاری داده بودند، صادقانه اعلام کرد که Führertum به معنای وحی دائمی است و Führer فرامین خود را مستقیما از خدا، Führer معظم عالم، دریافت می کند.[۲۷]

برنامه ی نازی ها جامع تر و از اینرو مهلک تر از مارکسیست ها بود. هدف این برنامه از میان بردن لسه فر نه تنها در تولید کالاهای مادی است، بلکه تغییر در زادو ولد انسان است. Führer نه تنها مدیر کل تمام صنایع است، وی مدیر کل پرورشگاه نژادی برای پرورش افراد برتر و از میان بردن ساختار پست جمعیتی موجود نیز بود. از این رو، الگوی اعلی اصلاح نژادی که بر اساس اصول «علمی» بود اجرا شد.

برای مریدان اصلاح نژادی اعتراض به این که آنها نمی دانستند نازی ها چه طرحی دارند بیهوده است. علم اصلاح نژادی که گماردن برخی افراد را با پشتوانه ی قدرت پلیس هدف قرار داده بود، در کنترل کامل بازتولید بشریت بود. این علم پیشنهاد می دهد که روش هایی آزمایشی بر حیوانات، بر افراد نیز اجرا شود. این دقیقا همان چیزی است که نازی ها در صدد انجام آن بودند. تنها اختلافی که یک عالم اصلاح نژادی مصمم می تواند داشته باشد این است که طرح وی از این نظر با طرح پژوهشگران نازی تفاوت دارد که وی در صدد ترتیب دادن گونه ای متفاوت با نوع نازی هاست. همانگونه که هر حامی برنامه ریزی اقتصادی تنها اجرای برنامه ی خود را هدف گرفته، به همین شکل مفسود یک طرفدار اصلاح نژادی اجرای طرح خود بوده و می خواهد در نقش تولیدکننده ی ذخیره ی انسانی باشد. محققین اصلاح نژادی وانمود می کنند که درصدد حذف افراد جنایتکار هستند. اما مشخصه های یک فرد گناهکار برحسب قوانین تعیین می شود و با تغییر در ایدئولوژیهای اجتماعی و سیاسی تغییر می یابد.به نظر قضات، یان هوس ، جوردانو برونو و گالیلئو گالیله طبق قوانین موجود تبهکار بودند. وقتی استالین چندین میلیون روبل بانک ملی روسیه را دزدید، مرتکب جنایت شد. اما، امروز در روسیه مخالفت با استالین قانون شکنی است. در آلمان نازی رابطه ی جنسی میان «آریایی ها» و اعضای نژاد «پست» گناه محسوب می شود. محققین اصلاح نژادی درصدد حذف چه کسانی هستند؟سزار یا بروتوس، قاتل سزار؟ هر دو قوانین کشورشان را نقض کرده اند. اگر محققین اصلاح نژادی قادر بودند در قرن هیجدهم از تولیدمثل الکی ها جلوگیری می کردند، بهتوون با داشتن پدری الکی، هیچ وقت به دنیا نمی آمد. باید دوباره تاکید شود که: هیچ چیزی به عنوان التزام علمی وجود ندارد. برتر یا پست بودن افراد تنها به واسطه ی قضاوت ارزش های شخصی و نه تایید و تحریف مشخص می شود. محققین اصلاح نژادی با فرض اینکه آنها خودشان تعیین می کنند که چه ویژگی هایی باید در نهاد انسان حفظ شود به فریب خود می پرداختند. آنها بسیار احمق تر از آن بودند که در نظر گیرند سایر افراد هم انتخاب خود را بر طبق قضاوت های ارزشی متفاوت بنا می کنند. از نظر نازی ها، قاتل ظالم، «حیوان نورچشمی»ای است که بشریت را به حد اعلی رسانده. کشتارهای گسترده در اردوهای وحشت نازی ها، وحشتناک تر از آنی هست که در غالب کلمات گنجانده شود. اما این جنایات کاربردی سازگار و منطقی از دکترین ها و سیاست هایی است که در زمره ی علوم کاربردی جای می گیرند و توسط افرادی تایید می شد که در بخش علوم طبیعی، مهارت های دقیق و تکنیکی ای در تحقیقات آزمایشگاهی نشان داده بودند.

## ۹

## آموزه هایی از تجربه شوروی

بسیاری از مردم در سطح جهان مدعی اند که «تجربه» شوروی به نفع سوسیالیسم، شواهد قطعی ای داشته، و تمام آنها یا حداقل اکثرشان، مخالفت های علیه سوسیالیسم را رد می کنند. آنها می گویندی شواهد خود بیان واقعیت است. هرگونه انتقادی بر برنامه های سوسیالیستی که مبتنی بر پیش فرض های کاذب باشد و توسط اقتصاددانان منفعل بیان شود قابل قبول نیست. تجربه ارزشمند موجود تمامی این سفسطه ها را از میان بر می دارد. اول از همه، درک این موضوع ضروری است که در حوزه ی کنش هدفمند انسانی و روابط اجتماعی، هیچ تجربه ای نه می تواند انجام شود و نه انجام نشده است. روش تجربی که علوم طبیعی دستاوردهایش را مدیون آن است، برای علوم اجتماعی کاربردی نیست. نتایج مشاهده شده ی یک تجربه ی آزمایشگاهی علوم طبیعی حاصل تغییر در تنها یک عامل است، در حالی که سایر عوامل تغییرنکرده باقی می ماند. مشاهدات تجربی نهایتا به عوامل مشخص ایزوله شده در تجربه حسی باز می گردد. آنچه علوم طبیعی حقایق می نامد روابط علی موجود در چنین تجربیاتی است. تئوری ها و فرضیات آنها باید با این حقایق هماهنگ باشد. اما تجربه ای که علوم کنش انسانی با آن روبروست اساسا متفاوت است. در این راستا تجربه، تجربه ای تاریخی است. تجربه ای است از پدیده های پیچیده، آثار مشترکی که نتیجه ی مشارکت عوامل متعددی است. علوم اجتماعی هیچ وقت در مقام کنترل شرایط در حال تغییر و ایزوله کردن شرایط به طریقی نبوده که فرد آزمایش کننده را در مسیر تجربیاتی که ترتیب داده قرار دهد. آنها هیچ وقت از مزیت مشاهده ی نتایج حاصل از تغییر تنها در یک عامل، با توجه به ثابت بودن سایر شرایط، بهره نبرده اند. آنها هیچ وقت با حقایق همانگونه که علوم طبیعی با آن سر کار دارند مواجهه نمی شوند. هر حقیقت و تجربه ای که با علوم طبیعی در ارتباط است تعابیر گوناگونی را به همراه دارد. حقایق تاریخی و تجربه ی تاریخی هیچ وقت به گونه ای که در علوم طبیعی یک تجربه را قبول یا رد می شود، نمی تواند حکمی را قبول یا رد کنند. تجربه تاریخی هیچ اظهارنظری بر وقایع خود ندارد. تجربه تاریخی باید از منظر تئوری هایی که بدون کمک مشاهدات تجربی بر آمده اند، تفسیر شوند. هیچ لزومی ندارد که تحلیل معرفت شناختی از مسائل منطقی و فلسفی انجام شود. صرفا رجوع به این واقعیت کافی است که هیچ کس –چه یک فرد عالم یا یک فرد نوعی– تا حالا به گونه ای دیگر با تجربیات تاریخی روبرو نشده است. تمامی مباحث مرتبط و معنایی حقایق تاریخی بلافاصله به مباحث انتزاعی اصول کلی، پیشینه ی منطقی وقایعی که توضیح و تفسیر داده شده اند باز می گردد. مراجعه به تجربه تاریخی هیچ وقت نمی تواند مشکلی را حل کند یا به سوالی پاسخ دهد. حوادث مشابه تاریخی و ارقام مشابه ی آماری تاییدی است بر تئوری های متناقض. اگر تاریخ می توانست به ما چیزی را ثابت کند و بیاموزد، این بود که مالکیت خصوصی وسایل تولید پیش نیاز ضروری تمدن و رفاه مادی است. تمام تمدن ها بر مبنای مالکیت خصوصی بوده اند. تنها کشورهایی که به اصول مالکیت خصوصی متعهد بوده اند توانسته اند از فقر درآیند، و به تولید علم، هنر و ادبیات بپردازند. هیچ تجربه ای دیگر وجود ندارد تا نشان دهد نظام اجتماعی دیگری می توانست برای بشریت دستاوردهای متمدن را به ارمغان آورد. با اینحال، تنها افراد اندکی هستند که این واقعیت را استدلالی کافی و بی چون و چرا برای عدم پذیریش طرح سوسیالیستی می دانند.

برعکس، حتی کسانی هستند که در نقطه ی مقابل بحث می کنند. به کرات مدعی شده که نظام مالکیت خصوصی به دلیل اینکه در گذشته اجرا شده، به سرانجام خود رسیده است. آنها می گویند، گرچه نظامی اجتماعی در گذشته سودمند بوده، اما لزوما همین نظام نمی تواند در آینده نیز چنین باشد؛ دوران جدید، شیوه ی نوین ساماندهی اجتماعی را می طلبد. بشریت به بلوغ رسیده؛ تعهد به اصولی که در مراحل پیشین تکامل وجود داشته، مهلک و بی فایده است. این امر بی شک افراطی ترین نوع جدایی از تجربه گرایی است. روش تجربه گرا مدعی است: چرا که a در گذشته نتیجه ی b را به وجود آورده، این نتیجه را در آینده نیز خواهد داشت. نباید هیچ وقت مدعی شد: چون a در گذشته نتیجه ی b را به وجود آورده، ثابت شده که دیگر نمی تواند همین نتیجه را همراه داشته باشد.

با وجودی که بشریت هیچ تجربه ای از شیوه ی تولید سوسیالیستی نداشته، نویسندگان سوسیالیستی با تکیه بر برهان مبتنی بر پیش فرض ها الگوهای متفاوتی از نظام های سوسیالیستی ارائه داده اند. اما به محض اینکه کسی جسارت تحلیل و بررسی این طرح ها را از نظر اجرایی بودن و توانایی شان در رفاه بشری را پیدا کند، سوسیالیست ها به شدت اعتراض می کنند. به گفته ی آنها، این تحلیل ها تنها تخیلات باطل مبنی بر پیش فرض هاست. آنها نمی توانند صحت اظهارات و کارآمدی برنامه های ما را رد کنند. آنها تجربه گرا نیستند. باید سوسیالیسم در معرض آموزن قرار گیرد تا نتایجش به خوبی گویای واقعیت باشد.

تقاضای سوسیالیست ها، مضحک است. با در نظر داشتن نتایج منطقی نهایی، باور آنها این است که برای رد کردن منطق هر الگویی هر چند مهمل، متناقض و غیرعملی، که هر اصطلاح طلبی با مسرت پیشنهاد می دهد، افراد آزاد نیستند. از دیدگاه آنها، تنها روش مجاز برای رد چنین الگویی –لزوما انتزاعی و پیش فرضانه – به آزمون گذاشتن آن از طریق سازمان دهی مجدد کل جامعه بر طبق این الگوهاست. به محض اینکه فردی الگوی نظم اجتماعی بهتری را ارائه کند، تمام کشورها برای آزمون آن و دیدن نتیجه ی آن ترغیب می شوند.

حتی سرکش ترین سوسیالیست ها نمی تواند منکر این باشد که برنامه های مختلفی برای ساختن مدینه ی فاضله وجود دارد، که البته هر کدام با دیگری ناسازگار است. الگوی شوروی با سوسیالیزه کردن تمام سرمایه گزاری ها و مدیریت بوروکراسی آشکارش همراه است؛ الگوی آلمانی Zwangswirtschaft است که آشکارا کشورهای انگلوساکسون در پی اجرای آن هستند؛ نوع دیگر اعتقاد به انحصارات دولتی، تحت عنوان صنف گرایی است که هم چنان در برخی کشورهای کاتولیک محبوبیت دارد. انواع بسیار دیگری نیز وجود دارند. حامیان اکثر این الگوها که در رقابت با هم هستند مدعی اند که نتایج مطلوب الگوی شان وقتی حاصل می شود که تمام کشورها این الگو را اجرا کنند؛ آنها منکر آن هستند که سوسیالیسم در یک کشور پیش تر برکاتی که به سوسیالیسم نسبت می دهند را به ارمغان آورده. مارکسیست ها اعلام می کنند که رفاه سوسیالیسم تنها در «فاز بالاتر» ایجاد می شود که بر طبق استدلالشان تنها پس از اینکه طبقه کارگر» از تنازعات طولانی و مجموعه ای از فرآیندهای تاریخی گذر کرده و تغییر عمده ای در شرایط و افراد موجود ایجاد کند» ظاهر می شود. استنتاج کلی به این معناست که فرد باید سوسیالیسم را درک کرده و در سکوت برای مدتی طولانی منتظر بماند تا منافع مورد وعده سوسیالیسم فرا رسد. هیچ تجربه ی نامطلوبی طی فرآیند گذار، فارغ از اینکه چه مدت طول کشد، نباید این ادعا را رد کند که سوسیالیسم در میان تمام شیوه های امکان پذیر سازمان دهی اجتماعی بهترین است. باور اوست که او را برپا نگه می دارد.

اما کدام یک از این برنامه های سوسیالیستی، با وجود تناقض با دیگری، باید اجرا شود؟ هر گروه سوسیالیستی مشتقانه اعلام می کند که برنامه خودش سوسیالیسم ناب است و گروه های دیگر از معیارهای کاملا کاذب و عبث طرفداری می کنند. در تنازع با یکدیگر، فرقه های مختلف سوسیالیستی برای اثبات صحت گفته هایشان و سودمندی و اجرایی بودن الگوشان، به همان روش های مشابه استدلال منطقی روی می آورند که به عنوان پیش فرض گرایی مبهم تقبیح می کردند. بی شک، روش دیگری در دسترس نیست. سفصطه های موجود در نظام استدلال انتزاعی –همچون سوسیالیسم– نمی تواند به غیر از استدلال انتزاعی ای دیگر در هم شکسته شود.

مخالفت اصلی اجرایی بودن سوسیالیسم به غیرممکن بودن محاسبات اقتصادی باز می گردد. به طرز غیرقابل انکاری اثبات شده است که یک کشور سوسیالیستی در مقامی نیست که محاسبات اقتصادی را انجام دهد. جایی که هیچ قیمت بازاری برای عوامل تولید وجود ندارد –چرا که این عوامل نه خریداری شده اند و نه فروخته شده اند– غیرممکن است که برای برنامه ریزی آتی و تعیین نتیجه ی فعالیت های گذشته به محاسبات متوسل شد. مدیریت سوسیالیستی تولید به سادگی نمی داند که آنچه که طراحی و اجرا شده مناسب ترین وسیله ی رسیدن به اهدافش هست یا نه. چنین مدیریتی در تاریکی انجام می شود، چنان که در گذشته نیز چنین بوده. این مدیریت تولید منابع کمیاب، چه مادی چه نیروی کار، را به هدر می دهد. از اینرو، آشفتگی و فقر برای همه نتیجه ای غیرقابل گریز خواهد بود.

تمامی سوسیالیست های پیشین متعصب تر از آنی بودند که این نکته اصلی را ببینند. اقتصاددانان پیشین نیز به اهمیت کامل آن پی نبرده بوده اند. وقتی نویسنده کنونی در سال ۱۹۲۰ غیرممکن بودن محاسبات اقتصادی را تحت نظام سوسیالیستی نشان داد، حامیان سوسیالیسم در صدد یافتن روش قابل اجرا محاسبات در یک نظام سوسیالیستی برآمدند. آنها نهایتا در تلاش هایشان ناکام ماندند. به راحتی می شد پوچی الگوهای آنها را نشان داد. کمونیست هایی همچون تروتسکی که کاملا از ترس دژخیمان شوروی مرعوب نشده بودند، آزادانه اقرار کردند که حسابرسی اقتصادی بدون روابط بازار غیرقابل تامل است. [۳۰] شکست فکری دکترین سوسیالیستی نمی توانست بیش از این پنهان بماند. با وجود محبوبیت بی نظیرش، عمر سوسیالیسم به پایان رسیده است. هیچ اقتصاددانی دیگر عدم اجرایی بودنش را زیر سوال نمی برد. بیان آشکار عقاید سوسیالیستی شاهدهی است بر عدم آگاهی از مسائل ابتدایی علم اقتصاد. ادعاهای سوسیالیستی به همان اندازه ی گفته های طالع بینان و جادوگران پوچ است. در رابطه با چنین مشکل اساسی سوسیالیسم، یعنی محاسبات اقتصادی، «تجربه» روسیه موفق عمل نکرده است. شوروی ها در دنیایی قرار گرفته اند که بخش اعظم آن همچنان به اقتصاد بازار وفادار است. شوروی ها محاسباتی که در طبق آن تصمیماتشان را اتخاذ می کنند را بر مبنای قیمت های موجود در خارج از کشور انجام می دهند. بدون کمک از چنین قیمت هایی، اقداماتشان بی هدف و بی برنامه می بود. تنها با استناد به نظام قیمت های خارجی است که آنها قادر به محاسبه، حسابرسی و آماده کردن برنامه هایشان هستند. از این منظر شاید بتوان موافق ادعای نویسندگان مختلف سوسیالیست و کمونیست بود که سوسیالیسم تنها در یک یا چند کشور نمی تواند سوسیالیسم حقیقی باشد. بی شک، این نویسندگان معنای کاملا متفاوتی در مورد ادعایشان خواهند داشت. آنها می خواهند بگویند که تمام برکات سوسیالیسم تنها در اجتماع سوسیالیستی جهانشومل اعطا می شود. در مقابل، آنهایی که با آموزه های علم اقتصاد آشنا هستند باید این موضوع را درک کرده باشند که سوسیالیسم اگر در بخش های بیشتری از دنیا اجرا شود، هرج و مرجی تمارعیار به همراه خواهد داشت.

ایراد دومی که علیه سوسیالیسم وجود دارد کارآیی کمتر شیوه تولید آن نسبت به سرمایه داری بوده و از کارآمدی کارگران می کاهد. نتیجتا، در کشوری سوسیالیستی در مقایسه با شرایط موجود در نظام سرمایه داری، سطح زندگی توده ها پایین تر خواهد بود. هیچ شکی نیست که این ایراد نیز توسط تجربه شوروی رد نشده باشد. تنها حقیقت مشخص در مورد اقدامات روسیه ی تحت رژیم شوروی که تمام مردم موافق آن هستند این است که: سطح زندگی توده های روس نسبت به تودهها در ایالات متحده، که عموما نمونه بارز سرمایه داری است، بسیار پایین تر است. اگر به رژیم شوروی به عنوان یک تجربه بنگریم، باید بگوییم تجربه مذکور به روشنی برتری سرمایه داری و پستی سوسیالیسم را نشان می دهد.

درست است که طرفداران سوسیالیسم مصمم به تفسیر پایین بودن سطح زندگی روسیه به طریق مختلفی هستند. همانطور که آنها مسائل را می بینند، چنین سطح زندگی پایینی توسط سوسیالیسم به وجود نیامده، اما –به جای سوسیالیسم – واسطه های دیگری مسبب این وضع بوده اند. آنها به عوامل مختلفی همچون فقر روسیه تحت نظام سزارها، آثار فاجعه بار جنگ ها، به اصطلاح خصومت کشورهای دموکراتیک، و به قولی کارشکنی بقایای حکومت اشرافی و بورژوازی و کولاک ها رجوع می کنند. هیچ نیازی به بررسی این مسائل نیست. در مقابل ما مدعی نیستیم که هر تجربه تاریخی ای می تواند حکمی تاریخی را اثبات یا رد کند به نحوی که یک تجربه ی قطعی می تواند حکم مربوط به حوادث طبیعی را تایید یا تکذیب کند. این منتقدین سوسیالیسم نیستند، بلکه طرفداران متعصبش هستند که مدعی می کنند «تجربه» شوروی حقیقتی را در مورد آثار سوسیالیسم ثابت می کند. با اینحال، آنچه واقعا آنها در رابطه با حقایق آشکار و غیرقابل بحث تجربه روسیه انجام می دهند کنار گذاشتن این حقایق با استفاده از حقه هایی ناروا و قیاس های سفسطی است. آنها حقایق آشکار را با اظهار نظر آنها به گونه ای که منکر نسبت و اهمیت آنها به سوال پرسیده است رد می کنند.

اجازه دهید، تنها برای بحث کردن هم که شده فرض کنیم تفسیر آنها درست است. اما حتی پس از آن هم ادعای این که تجربه شوروی شاهدهی است بر برتری سوسیالیسم مضحک خواهد بود. تمام آنچه می توان گفت این است که: این حقیقت که سطح زندگی توده ها در روسیه پایین استگواهی قطعی ای نیست بر پست بودن سوسیالیسم نسبت به سرمایه داری.

مقایسه ای با آزمایشات انجام شده در حوزه ی علوم طبیعی ممکن است این موضوع را روشن سازد. یک زیست شناس غذایی جدید دارای ثبت اختراع را آزمایش کند.

وی این غذا را به خوکچه های هندی می دهد. تمامی آنها وزن کم می کنند و نهایتا می میرند. آزمایش کننده باور دارد که کاهش وزن و مرگ آنها به علت غذای مصرفی نبوده، بلکه صرفا به علت ذاتالریه ای بوده که تصادفا به آن مبتلا شده اند. با این وجود ادعای این که آزمایش وی گواهی بوده بر ارزش غذایی اش، مضحک خواهد بود چرا که نتیجه نامطلوب به امری تصادفی، و نه به علت مرتبط با شرایط دخیل در آزمایش، نسبت داده شده است. بهترین نحوی که وی می توانست از آزمایش خود دفاع کند این است که نتیجه ی آزمایش قطعی نبوده، و این نتیجه چیزی علیه ارزش غذایی آنچه مورد آزمایش بوده ثابت نمی کند. او می تواند مدعی باشد که همه چیز به گونه ای بوده انگار که آزمایشی روی نداده.

حتی اگر توده های روسی سطح زندگی بسیار بالاتری از کشورهای سرمایه داری داشتند، باز هم این موضوع شاهدهی قطعی بر برتری سوسیالیسم نمی بود. ممکن بود اقرار شود که حقیقت مسلم پایین تر بودن سطح زندگی در روسیه نسبت به غرب سرمایه داری، شاهدهی قطعی بر پست بودن سوسیالیسم نیست. اما این موضوع نیز کمتر از حماقت نیست که اعلام کنیم تجربه روسیه نشانگر برتری کنترل عمومی تولیدات بوده است.

به همین شکل نمی توان برتری کمونیسم را بر این مبنا ادعا کرد که ارتش روسیه پس از شکست های بسیار، نهایتا – با تسلیحات تولیدی کارخانجات آمریکایی و اهدا آنها توسط مالیات دهندگان آمریکایی – توانستند به آمریکا در جدال با آلمان یاری رسانند. وقتی نیروهای انگلیسی مجبور به عقب نشینی موقت در آفریقای شمالی بود، پروفسور هرولد لسکی، که از افراطی ترین طرفداران سوسیالیسم بود، شتابانه اعلام کرد که سرمایه داری شکست نهایی خورده است. وی به همان اندازه ثابت قدم نبود تا پیروزی آلمان بر اوکراین را شکست نهایی کمونیسم روسیه بداند. حتی وقتی کشورش در جنگ اعلام پیروزی کرد از محکومیت نظام بریتانیا صرفنظر نکرد. اگر وقایع نظامی شاهدهی باشد بر برتری هر نظام اجتماعی ای، نظام آمریکایی بر نظام روسی برتری دارد.

هرآنچه که در روسیه تا ۱۹۱۷ اتفاق افتاده با اظهارات منتقدین سوسیالیسم و کمونیسم تناقضی ندارد. حتی اگر کسی اساس قضاوتش را بر مبنای نوشته های کمونیست ها و سمپات های آنها قرار دهد، نمی توان ویژگی ای در شرایط روسیه یافت که به نفع نظام سیاسی و اجتماعی شوروی باشد. تمام پیشرفت های تکنولوژیکی قرون اخیر در کشورهای سرمایه داری ریشه دارد. این امر صحت دارد که روس ها تلاش کرده اند تا برخی از این ابداعات را تقلید کنند. اما این کار را افراد کم توسعه خاور دور نیز انجام می دهند.

برخی کمونیست ها مایلند به ما این باور را القا کنند که سرکوب بی رحمانه ی دگراندیشان و از میان برداشتن افراطی آزادی اندیشه، بیان و مطبوعات نشان های ذاتی کنترل عمومی سوداگری نیست. آنها این چنین استدلال می کنند که این وقایع تنها پدیده های تصادفی کمونیسم بوده، و صحه ای هستند در کشوری که –همانگونه که در مورد روسیه صادق است – هیچ وقت از آزادی اندیشه و عقیده بهره مند نبوده. با اینحال، این حامیان استبداد توتالیتاریسم از توضیح چگونگی حفاظت حقوق فرد تحت قدرت مطلق دولت عاجز هستند.

در کشوری که مقامات آن آزادند تا هر کسی که نمی پسندند را به مناطق قطبی یا صحرایی تبعید کنند و کار مشقت بار مادام العمر برایش تعیین کنند، آزادی اندیشه و عقیده ریاکاری ای بیش نیست. حاکم مطلق ممکن است همیشه در صدد توجیه این اقدامات برآید. وی می تواند وانمود کند که این افراد برای اختلال در رفاه عمومی و فعالیت های اقتصادی تحریک شده اند. وی تنها حاکم معظم است که تمام مسائل مربوط به اجرای طرح را تصمیم می گیرد. وقتی که دولت تمامی کارخانجات کاغذ، ادارات چاپ و مراکز توزیع را تحت کنترل دارد، و نهایتا تصمیم گیرنده ی آن است که چه چیزی چاپ شود یا نشود، آزادی مطبوعات توهم است. اگر دولت تمامی سالن های اجتماع را در اختیار دارد و تعیین می کند برای چه منظوری از این تالارها باید استفاده شود، حق تجمع بی فایده است. این امر برای آزادی های دیگر نیز صدق می کند. تروتسکی – بی شک تروتسکی محصور تبعیدی، نه فرماندار بی رحم ارتش سرخ– در یکی از مقاطع صادق اش که شرایط را واقع بینانه می دید، اعلام کرد: «در کشوری که تنها کارفرما دولت است، اپوزیسیون محکوم به مرگ با گرسنگی تدریجی است. اصل قدیمی: هر کسی کار نکند، چیزی نمی خورند جایگزین اصلی جدید شده: هر کسی اطاعت نکند چیزی نمی خورد».[۳۱] چنین اعترافی بیانگر شرایط موجود است.

آنچه تجربه ی روسی نشان می دهد سطح بسیار پایین سطح زندگی توده ها و حکومت نامحدود و مطلق دیکتاتوری است. حامیان کمونیست مصمم به توضیح حقایق بلامنازع به عنوان حوادثی صرفا تصادفی هستند؛ آنها می گویند، این حقایق ثمرات کمونیسم نبوده، بلکه صرفنظر از کمونیسم نیز اتفاق می افتاد. اما حتی اگر به خاطر بحث کردن هم که شده این بهانه ها را بپذیریم، اقرار به این که «تجربه» شوروی چیزی به نفع کمونیسم و سوسیالیسم نشان داده، مهمل خواهد بود.



## به اصطلاح گریزناپذیری از سوسیالیسم

بسیاری از مردم باور دارند که فرا رسیدن توتالیتاریسم اجتناب ناپذیر است. آنها می گویند «آینده به ناچار بشریت را به سمت نظامی می کشاند که تمام امور انسانی توسط دیکتاتورهای ابرقدرتمند مدیریت می شوند. مبارزه علیه ی وقایع مرموز تاریخ، فایده ای ندارد.»

حقیقت این است که اکثر مردم توانایی ذهنی و شجاعت لازم برای مقاومت در برابر جنبشی عوامانه، هرچند زیان آور و کج اندیش، را ندارند. یک بار بیسمارک از نبود آنچه وی شهامت مدنی ، یا به عبارتی شجاعت پرداختن به امور مدنی، میان هم میهنانش می خواند ابزار انزجار کرد. اما شهروندان سایر کشورها نیز وقتی با تهدید دیکتاتوری کمونیستی روبرو شدند، شجاعت و مصلحت بیشتری را نشان ندادند. آنها یا در سکوت تسلیم شدند، یا با ترس اعتراضاتی جزئی ترتیب دادند.

یک فرد نوعی تنها با انتقاد کردن از برخی مشخصه های تصادفی الگوهای سوسیالیستی با سوسیالیسم مبارزه نمی کند. با حمله به بسیاری از مواضع سوسیالیست ها در رابطه با طلاق و پیشگیری از بارداری، یا عقایدشان در مورد هنر و ادبیات، نمی توان سوسیالیسم را رد کرد.

صرفا رد کردن ادعاهای مارکسیستی که تئوری نسبیت یا فلسفه برگسون یا روانکاوی حرف های پوچ «بورژوایی» هستند، کافی نیست. آنهایی که بولشوسیم و نازیسم را تنها به خاطر رویکرد ضدمسیحیت شان اشتباه می دانند، جنبه های دیگر این الگوهای خونین را تایید می کنند.

از طرف دیگر، ستایش رژیم های توتالیتارینی برای به اصطلاح دستاوردهایشان که هیچ نشانی از اصول سیاسی و اقتصادی شان نیست، حماقت محض است. درست یا غلط بودن مشاهداتی همچون سر وقت بودن قطارها یا کاهش تعداد حشرات موزی هتل های درجه ی دو ایتالیای فاشیستی، جای بحث دارد؛ اما در هر دو مورد از اهمیت مسئله فاشیسم نمی کاهد. سمپات ها مجذوب فیلم های روسی، موسیقی روسی و خاویار روسی شده اند. اما در کشورهای دیگر و تحت نظام های اجتماعی دیگر موسیقی دانان بهتری زیسته اند؛ فیلم های بهتری در کشورهای دیگر ساخته شده؛ و بی شک خوشمزه بودن طعم خاور، به خاطر شایستگی جنرالسیمو استالین نیست. زیبایی اجرای باله رین های روسی یا ساختار عالی ایستگاه برق در دنیپر Dnieper، وکشتار گسترده کولاک ها را برنمی تاباند.

خوانندگان مجلات سینمایی و طرفداران فیلم علاقه شدیدی به زیبایی دارند. مراسم مجل اپرای فاشیست ها و نازی ها، و رژه ی گروهی دختران ارتش سرخ دلرباست. گوش دادن به سخنرانی رادیویی یک دیکتاتور از مطالعه رسالات اقتصادی سرگرم کننده تر است. کارآفرینان و تکنوکرات هایی که در بهبود وضعیت اقتصادی قدم برداشته اند در انزوا فعالیت می کنند؛ تماشا کردن کار آنها از تلویزیون به اندازه ی کافی سرگرم کننده نیست. اما دیکتاتورها، که در پی گسترش مرگ و تخریب هستند به طرز چشم گیری در معرض دید عموم هستند. آنها آراسته به لباس نظامی، تماشачپیان سینما را که بورژاهایی در جامه ی بیرنگ و ساده هستند مجذوب خود کرده اند.

مشکلات ساختار اقتصادی جامعه برای صحبت های سبک وزن در مهمانی های کوکتل مناسب نیست. این مشکلات با نطق های عوام فریبانه در تجمعات گسترده نیز قابل حل نیست. مشکلات مذکور مسائل جدی ای هستند که نیازمند مطالعه ای موشکافانه دارند. نباید آنها را به شوخی گرفت.

پروپاگاندا سوسیالیستی هیچ وقت با اعتراضی قاطع مواجهه نشده است. انتقادهای ویرانگری که اقتصاددانان در نفی پوچی و غیرعملی بودن الگوها و دکتترین سوسیالیستی مطرح کرده اند به زوال افکار عمومی ختم نشده است. دانشگاه هایی که اکثرا تحت تسلط فضل فروشان سوسیالیست و مداخله گراند نه تنها در قاره اروپا بلکه در کشورهای آنگلو ساکسون نیز تحت مالکیت و نظارت دولت ها می باشند. سیاستمداران و دولتمردان، بیمناک از دست دادن محبوبیت شان، در دفاع از آزادی بی اشتیاق هستند. سیاست مصالحه ای که در مقابل نازی ها و فاشیست ها اجرا شد بسیار مورد انتقاد قرار گرفت و همین شیوه برای دهه ها در قبال انواع دیگر سوسیالیسم اجرا شد. این شکست باوری بود که نسل در حال رشد را به باور این واداشت که پیروزی سوسیالیسم اجتناب ناپذیر است.

اشتیاق توده ها به سوسیالیسم و نداشتن راهی برای مخالفت با آن صحت ندارد. توده ها از سوسیالیسم طرفداری می کنند چرا که به پروپاگاندا سوسیالیستی روشنفکران اعتماد دارند. روشنفکران، نه مردم، افکار عمومی را شکل می دهند.

تسلیم شدن روشنفکران به توده ها، حرف نامربوط روشنفکران است. روشنفکران خودشان عقاید سوسیالیستی را شکل داده و به توده ها تعلیم داده اند. هیچ پرولتاری یا فرزند از پرولتاریا در پیشبرد پیچیدگی برنامه های مداخله گرایان و سوسیالیستی دخیل نبوده اند. نویسندگان این برنامه ها همگی پیشینه ی بورژوایی داشتند. نوشته های مرموز ماتریالیسم دیالکتیک هگل، پدر مارکسیسم و ناسیونالیسم متجاوزگرانه ی آلمانی، کتاب های جورج سورئل، جنتیل و اسپنگر مورد مطالعه ی افراد طبقه ی متوسط قرار نگرفته؛ آنها توده ها را مستقیما به تحرك وادار نکردند. این روشنفکران بودند که این آموزه ها را مشهور کردند.

رهبران روشنفکر مردم سفسطه هایی که ویرانگر آزادی و تمدن غربی بوده اند، وجود آورده و منتشر کرده اند. روشنفکران به تنهایی مسئول کشتارهای گسترده ای هستند که نشان مشخصه قرن ما به شمار می روند. آنها به تنهایی می توانند این روند را معکوس کرده و راه را برای بازیافت آزادی باز کنند.

منطق و عقاید، و نه «نیروهای اسطوره ای مولد ثروت مادی»، اقدامات بشری را تعیین می کنند. آنچه برای توقف سوسیالیسم و استبداد نیازمند است، عقل سلیم و شهامت اخلاقی می باشد.

یادداشت ها

[۱] Sidney Webb in Fabian Essays in Socialism, first published in ۱۸۸۹ (New American edition, New York, ۱۸۹۱, p. ۴).

[۲] مقایسه شود با

G. M. Trevelyan, A Shortened History of England (London, ۱۹۴۲), p. ۵۱۰.

[۳] Elmer Roberts, Monarchical Socialism in Germany (New York, ۱۹۱۳).

[۴] Zwang به معنای اجبار و Wirtschaft به معنای اقتصاد است. معادل انگلیسی Zwangwirtschaft چیزی شبیه اقتصاد اجباری است.

[۵] Wesley C. Mitchell, «The Social Sciences and National Planning» in Planned Society, ed. Findlay Mackenzie (New York, ۱۹۳۷), p. ۱۱۲.

[۶] Laski, Democracy in Crisis (Chapel Hill, ۱۹۳۳), pp. ۸۷-۸.

[۷] Sidney and Beatrice Webb, Soviet Communism: A New Civilization? (New York, ۱۹۳۶), Vol. II, pp. ۱۰۳۸-۳۹.

[۸] T. G. Crowther, Social Relations of Science (London, ۱۹۴۱), p. ۳۳۳.

[۹] مجموعه ی این قراردادها، توسط اداره ی بین المللی کار تحت عنوان قراردادهای بین دولتی کنترل کالا (Intergovernmental Commodity Control Agreements, Montreal, ۱۹۴۳) چاپ شده است.

[۱۰] Marx, Das Kapital (Hamburg, ۷th ed., ۱۹۱۴), Vol. I, p. ۷۲۸. Publisher's Note: In English edition, p. ۸۳۶.

[۱۱] Marx, Zur Kritik der politischen Ökonomie, ed. Kautsky (Stuttgart, ۱۸۹۷), p. xi. Publisher's Note: In English edition by Kerr, pp. ۱۱-۱۲; by Eastman, p. ۱۰.

[۱۲] Ibid., p. xii. Publisher's Note: In English edition by Kerr, p. ۱۱.

[۱۳] Marx, Der Bürgerkrieg in Frankreich, ed. Pfemfert (Berlin, ۱۹۱۹), passim. Publisher's Note: In English, «The Civil War in France.» Reprinted in Eastman

[۱۴] Marx, Value, Price and Profit, ed. Eleanor Marx Aveling (New York, ۱۹۰۱), pp. ۷۲-۷۴.

[۱۵] Human Events, Blueprint for World Conquest as Outlined by the Communist International, Washington and Chicago, ۱۹۴۶, pp. ۱۸۱-۸۲.

[۱۶] David J. Dallin, *The Real Soviet Russia* (Yale University Press ۱۹۴۴), pp. ۸۸-۹۰.

[۱۷] Pius XII (pope), ۱۹۳۹-۱۹۵۸ (Pub).

[۱۸] Christmas Eve broadcast, *New York Times*, December ۲۵, ۱۹۴۱.

[۱۹] در اشغال کارپاتو-روسیه، نهایتاً خشم ساختگی شان در رابطه با تفاهمات مونیخ ۱۹۳۸ فوران شد.

[۲۰] شورش هئولز قیامی کمونیستی در آلمان (مارچ ۱۹۲۱ در مانزفیدیشن Mansfeldischen) بود که سرباز کهنه کار جنگ جهانی اول، ماکس هئولز هدایت آن را برعهده داشت. هئولز به حبس ابد محکوم شد، اما در سال ۱۹۲۸ عفو شد و آلمان را به مقصد روسیه شوروی ترک کرد.

[۲۱] Mises, *Bureaucracy* (Yale University Press ۱۹۴۴).

[۲۲] Publisher's Note: In English, *The Treason*. (Benda, *La trahison des clerics* (Paris, x۹۲۷) and *The Betrayal of the Intellectuals* (New York: William Morrow ۱۹۲۸), of the Intellectuals (Boston: Beacon Press ۱۹۵۵).

[۲۳] اشتاهلهم انجمنی بود که از سربازان کهنه کار آلمانی جنگ جهانی در سال ۱۹۱۸ تشکیل شده بود. کاکولاردها اعضای گروه سری راستگرای فرانسوی و تشکیلات توریستی، کاکول Cagoule بودند. این گروه سری مسئول کشتارهای بیشمار سوسیالیست ها و ایتالیایی های ضدفاشیستی بودند و طی جنگ دوم جهانی با نازی ها و دولت ویشی فرانسه همکاری می کردند.

[۲۴] این برنامه به انگلیسی در کتاب کنت کارلو اسفورزا (Count Carlo Sforza) به نام ایتالیای معاصر، با ترجمه درئیک (Drake) و دنیس (Denise) (نیویورک، ۱۹۹۴)، صص ۶-۲۹۵، تجدید چاپ شد.

[۲۵] به عنوان مثال

Mario Palmieri, *The Philosophy of Fascism* (Chicago ۱۹۳۶), p. ۲۴۸.

[۲۶] Sombart, *Das Lebenswerk von Karl Marx* (Jena ۱۹۰۹), p. ۳.

[۲۷] Sombart, *A New Social Philosophy*, trans. and ed. K. F. Geiser (Princeton University Press ۱۹۳۷), p. ۱۹۴.

[۲۸] The devastating critique of eugenics by H. S. Jennings, *The Biological Basis of Human Nature* (New York ۱۹۳۰), pp. ۲۲۳-۵۲.

[۲۹] Publisher's Note: Marx, *Der Bürgerkrieg in Frankreich*, ed. Pfemfert (Berlin ۱۹۱۹), p. ۵۴. In English

» p. «The Civil War in France,» ۰۸.

[۳۰] Hayek, *Individualism and the Economic Order* (Chicago University Press ۱۹۴۸), pp. ۸۹-۹۱.

[۳۱] نقل قول از

Hayek, *The Road to Serfdom* (۱۹۴۴), Chapter IX, p. ۱۱۹.